



پیغام عشق

قسمت هزار و دویست و چهل و هفتم





مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲۹

ای عاشق جریده، بر عاشقان گزیده

بگذر ز آفریده، بنگر در آفریدن

*جریده: یگانه، تنها

ای عاشق تنها، تو در میان تمام عاشقانی که در کائنات هستند، برگزیده و بهترین هستی، چراکه می توانی با فضاگشایی به بی نهایت و ابدیت خدا زنده شوی و خدا می تواند از طریق تو برکت و عشقش را در این جهان بخش کند. بنابراین چیزهای آفریده شده که ذهنت نشان می دهد را در مرکزت قرار نده و از آن ها بگذر و لحظه به لحظه به آفریدن پرداز.

[لازم نیست بگویند که اعضای خانواده و دوستان همه ببینند، تا من هم این راه را بروم و روی خودم کار کنم، شما تنها این راه را می روید و وقتی با فضاگشایی به خدا زنده شوید هم، تنها هستید.]

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۵۹

ننگرم کس را و گر هم بنگرم

او بهانه باشد و، تو منظرم

*منظر: جای نگرستن و نظر انداختن

خداوندا، من به هیچ کس و هیچ چیز که ذهنم در این لحظه نشان می دهد نگاه نمی کنم و اگر فرضاً به آن نگاه کنم فقط بهانه ای است برای آن که تو را ببینم. به عبارتی با نگاه کردن به هر چیز و هر اتفاقی می خواهم در اطراف آن فضاگشایی کرده و با مرکز عدم به تو وصل شوم.



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۶۰

عاشقِ صنَعِ توأم در شُکر و صبر

عاشقِ مصنوعِ کی باشم چو گبر؟

*شُکر و صبر: در این جا کنایه از نعمت و بلاست.

*گبر: کافر

خداوندا، من در هر وضعیتی که ذهنم نشان می دهد عاشق آفریدگاری تو هستم. چه در وضعیتی خوب باشم که نیازمند شکرگزاری است و چه در چالش و گرفتاری باشم که به صبر من نیاز دارد. برای من خوب و بدِ ذهنم مهم نیست، بلکه صنَعِ تو مهم است. پس با فضاگشایی در اطراف هر اتفاق مرکز را عدم می کنم تا تو از طریق من بیافرینی. من همچون من های ذهنی کافر، عاشق مصنوع یا آن چیزی که ذهنم نشان می دهد نیستم.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۶۱

عاشقِ صنَعِ خدا با فَر بُود

عاشقِ مصنوعِ او کافر بُود

*صنَع: آفرینش

*فَر: شکوه ایزدی

*مصنوع: آفریده، مخلوق



هرکسی که عاشق نیروی آفریدگاری خداست و با فضاگشایی اجازه می‌دهد که خداوند از طریق او ساختارهای نیک و بابرکت بیافریند، دارای عقل، عشق و فرّ و شکوه ایزدی است. او برکت زندگی را وارد زندگی‌اش می‌کند و زیبایی ایزدی را به فکر و عملش می‌ریزد. اما کسی که عاشق مصنوع یا آفریده‌های خدا باشد و آن چیزی را مهم بداند که ذهنش نشان می‌دهد کافر است، چراکه دارای هشیاری جسمی است و با همانیده شدن با چیزها روی زندگی یعنی مرکز عدم را می‌پوشاند.

[مولانا با این ابیات به ما می‌آموزد کسی که عاشق مصنوع باشد و چیزهای ذهنی را به مرکزش بیاورد بی‌حاصل و بی‌ادب است و آفریدگاری را که بهترین و بزرگترین خاصیت بشر است فراموش کرده است. آفریننده بودن یعنی من برای وضعیت این لحظه فکر جدید می‌آفرینم و حتی فکر یک لحظه قبل را قبول ندارم. ما کافر هستیم ولی ادّعی دین‌داری می‌کنیم، زیرا با باورها همانیده هستیم، آن هم نه باورهایی که دیروز به وجود آوردیم، بلکه با باورهای دوهزار سال پیش. برای همین است که وضعیت ما به‌طور شخصی، خانوادگی، جامعه و همه جهان گرفتار بحران است! هیچ‌کس در درونش خلاق نیست، زیرا عاشق مصنوع بوده و با وضعیت همانیده است.]

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۹۹۴

مر لئیمان را بزن، تا سر نهند

مر کریمان را بده تا بردهند

*لئیم: ناکس، فرومایه

انسان‌های پست را بزن تا مطیع شوند و با اشخاص بزرگوار به نیکی برخورد کن تا ثمره آن را به تو بدهند. به عبارتی دیگر خداوند به من‌های ذهنی پست درد می‌دهد و در زندگی‌شان مانع، مسئله و دشمن به وجود می‌آورد تا بلکه تسلیم شوند، نافرمانی نکنند و به جای استفاده از عقل من‌ذهنی از خرد خدا استفاده کنند، اما با کسانی که کریم هستند و دائماً



فضا را می‌گشایند، به نیکی برخورد می‌کند و برکاتش را به جان آن‌ها می‌ریزد تا آنان نیز از طریق خلاقیت و آفرینندگی میوه بدهند و شکوفا شوند.

[بنابراین دردهای شما نشانه‌ی این است که بیش از حد در من‌ذهنی بوده‌اید و به خداوند و فضاگشایی نیاز دارید. اولین کار برای این‌که هشیارانه به خدا زنده شوید این است که فضاگشایی کنید و به‌صورت هشیاری، ناظرِ ذهن و فکرهایتان باشید. لزومی ندارد شما با من‌ذهنی برای فضاگشایی به خود فشار بیاورید، زیرا فضاگشایی استعدادی شبیه راه رفتن و زبان باز کردن در انسان است. وقتی آن‌چیزی که ذهن نشان می‌دهد برایتان مهم نباشد فضاگشایی خودبه‌خود در شما به‌وجود می‌آید. پس از این‌که مدتی شما این ابیات را تکرار کنید یک‌دفعه متوجه می‌شوید که فکرهایتان را می‌بینید، یعنی یک بیننده‌ای در شما فکرها و هیجانات را می‌بیند و می‌توانید میزان خشم، درد و حسادت را با اختیار خود کم کنید.]

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۹۹۵

لاجرَم حق هر دو مسجد آفرید

دوزخ آن‌ها را و این‌ها را مزید

*لاجرَم: به ناچار

پس خداوند به‌ناچار هر دو مسجد را آفرید. عبادتگاه دوزخ یا همان فضای ذهن همانیده را برای بیدار کردن انسان‌های فرومایه که مدام با همانیدگی‌ها درد ایجاد می‌کنند و عبادتگاه بهشت یا همان فضای گشوده‌شده را برای کسانی که هر لحظه با فضاگشایی نعمت‌های درونی و بیرونی برایشان فراوان و اضافه می‌شود.



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۹۹۶

ساخت موسی قدس در، باب صغیر

تا فرودآرند سر قوم زحیر

*قوم زحیر: مردم بیمار و آزاردهنده

حضرت موسی در قدس که محل عبادت بود، دری کوچک ساخت تا قوم دردساز یا همان من‌های ذهنی هنگام ورود سرشان را خم کنند یعنی فضا را باز کنند و تسلیم شوند.

[شما از این بیت‌ها راحت نگذرید بلکه به خودتان نگاه کنید و بگویید آیا من واقعاً دردسازی می‌کنم و به خودم و دیگران درد می‌دهم؟ آیا شب از درد نمی‌توانم راحت بخوابم؟ آیا این درد را از طریق قرین آگاهانه یا ناآگاهانه در جهان پخش می‌کنم؟ اگر جوابتان مثبت است و می‌خواهید رها شوید چاره‌تان تسلیم، فضاگشایی و احساس نیاز به زندگی است.]

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۹۹۷

ز آن که جباران بُدند و سرفراز

دوزخ آن باب صغیر است و نیاز

*جبار: ستمگر، ظالم

حضرت موسی از این جهت آن در را کوچک ساخت که قومش مردمی زورگو و گردن‌کش بودند یعنی با خرد زندگی فکر و عمل نمی‌کردند بلکه از عقل من‌ذهنی استفاده می‌کردند، بنابراین دوزخ من‌ذهنی [که انسان زیر فشار دردها قرار می‌گیرد و بدنش خراب می‌شود] باب صغیر بوده و نماد نیاز انسان به زندگی و تسلیم و فضاگشایی است.



[در واقع همه ادیان برای راهنمایی ما انسان‌ها آمده‌اند تا ما را از من‌ذهنی به فضای یکتایی ببرند و از جدایی در ذهن نجات بدهند. مثلاً در اصول دین، توحید یعنی این من‌ذهنی باید بسوزد، کوچک شود و مرکزت همیشه عدم بماند تا به بی‌نهایت و ابدیت خداوند زنده شوی. نبوت یعنی خرد زندگی باید به وسیله انسان اظهار شود و خداوند بتواند عشقش، صنعش و هزاران چیز دیگر را از طریق انسان‌ها بیان کند. معاد یعنی هرکسی باید معتقد باشد که در حالی که در جسم است به خداوند زنده شود و هر لحظه قیامت است که شما فرصت دارید فضا را باز کنید و در این جهان به خدا زنده شوید، نه این‌که بمیرید تا در قیامت به حسابتان رسیدگی کنند، همین‌جا به حسابتان رسیدگی می‌کنند. به بیانی دین اسلام به ما می‌گوید تسلیم شو، پس چرا ما خدا را مدام به دین و مذهب ارجاع می‌دهیم؟]

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۴۴

ناز کردن خوش‌تر آید از شکر

لیک کم خایش که دارد صد خطر

هرچند ناز کردن یا همان اظهار بی‌نیازی نسبت به کمک خداوند، عدم نکردن مرکز، جذب چیزهای ذهنی شدن و مهم دانستن عقل جزوی برای من‌ذهنی از شکر هم شیرین‌تر به نظر می‌رسد، اما تو در پی جویدن و چشیدن چنین شیرینی نباش زیرا خطرات بسیاری به همراه دارد.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۴۵

ایمن آبادست آن راه نیاز

ترک نازش گیر و، با آن ره بساز



پس راه نیاز همان راه فضاگشایی و مرکز عدم و حس نیاز به کمک و خرد خداوند، راهی ایمن و سرشار از آسایش، فراقت و حس امنیت است. پس ناز کردن را کنار بگذار و با ابزار صبر و فضاگشایی و اعتراف به نمی‌دانم، دردِ هشیارانه را بپذیر تا به بی‌نهایت خداوند زنده شوی.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۵۱

معنی جَفَّ الْقَلَمُ کی آن بُود

که جفاها با وفا یکسان بُود؟

«جَفَّ الْقَلَمُ» که همان نوشته شدن زندگی درون و بیرون ما با قلم قدرت و مشیت الهی است، کی به این معنی است که جفا و بی‌وفایی به خدا، استفاده از هشیاری جسمی و داشتن من‌ذهنی با وفا یا همان فضاگشایی، عدم کردن مرکز و استفاده از هشیاری حضور یکسان است؟

[در واقع اول باید شما به خدا وفا کنید تا او هم وفا کند؛ اگر شما جفا کنید او هم جفا می‌کند. پس تشخیص و عمل با شماست. و نیاز داشتن به خداوند به این معنی نیست که مجبور باشید و بگویید من خودم را سپردم به او و دیگر کاری انجام نمی‌دهم، چون خداوند کارهایم را انجام می‌دهد، بلکه باید فضاگشایی کنید، حواستان به خودتان باشد و هشیارانه ناظرِ ذهنتان باشید تا بدانید با چه چیزی همانیده هستید که باید آن را بیندازید و با عدم کردن مرکزتان به خدا وفا کنید.]

حدیث

«جَفَّ الْقَلَمُ بِمَا أَنْتَ لَاقٍ.»

«خشک شد قلم به آنچه سزاوار بودی.»



[این لحظه خداوند بنابر سزاواری شما وضعیت درون و بیرونتان را می نویسد. و وقتی که فضا را بیشتر باز کنید و هشیاری حضور بیشتر شده و هشیاری جسمی کمتر گردد شما سزاوارتر هستید.]

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۵۲

بل جفا را، هم جفا جَفَّ الْقَلَمُ

وَأَنْ وَفَا رَا هَمْ وَفَا جَفَّ الْقَلَمُ

بلکه جَفَّ الْقَلَمُ بدین معنی است که خداوند هر لحظه حال درون و بیرون انسان را براساس سزاواری او تعیین می کند. اگر در این لحظه از جنس هشیاری جسمی و درد شود، خداوند هم براساس ایجاد درد به او جفا می کند ولی اگر با فضاگشایی و مرکز عدم وفا کند، از جنس خداوند می شود و خداوند نیز کمک و رحمتش را به سوی او می فرستد و به او وفا می کند.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۶

آن درِ اوّل که خوردی استخوان

سخت گیر و حق گزار، آن را ممان

*آن را ممان: آن جا را ترک نکن

[مولانا خطاب به من ذهنی که آن را به سگ تشبیه می کند می گوید:] برو و مقیم همان درگاه الست شو که اولین بار غذا از آن جا خورده ای، این قدر بی وفایی نکن، احترام آن درگاه اول را نگه دار، از آن غفلت نکرده و آن جا را ترک نکن، یعنی به جای آن که از اتفاقات زندگی بخواهی، فضا را باز کن و آن چیزی که ذهنت نشان می دهد را بی اثر کن.



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۲۰

صورتِ نقضِ وفایِ ما مَباش

بی‌وفایی را مکن بیهوده فاش

[مولانا من‌های ذهنی را به سگ‌هایی تشبیه می‌کند که اولین ولی‌نعمت خود یعنی زندگی را رها کرده و به درِ خانه‌های دیگر می‌روند، یعنی غذای روح خود را از همانیدگی‌ها طلب می‌کنند. اما سگ‌های وفادار، من‌های ذهنی را مایهٔ ننگ خود می‌دانند و به آن‌ها می‌گویند:] با گذاشتن همانیدگی‌ها در مرکز و بی‌وفایی به عهد آلت، صفتِ وفاداری ما را نقض نکنید. با وفا کردن به من‌ذهنی و نگه داشتن آن، بی‌وفایی خود را بیهوده نمایش ندهید.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۲۱

مر سگان را چون وفا آمد شعار

رو، سگان را ننگ و بدنامی میار

بی‌گمان، وفاداری شعار سگان است. پس ای سرکش برو و مایهٔ ننگ و بدنامی سگ‌ها مشو و مرکزت را از چیزهای آقلی که ذهنت نشان می‌دهد خالی کن.

[ما در دلمان می‌دانیم که از جنس خدا هستیم و باید آن را بروز دهیم ولی وقتی به آن چیزی که ذهنمان نشان می‌دهد اهمیت می‌دهیم به‌عنوان همانیدگی به مرکزمان می‌آید، بنابراین مرکز ما به‌جای عدم از جنس جسم می‌شود و به‌این ترتیب به خداوند بی‌وفایی می‌کنیم.]



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۲۲

بی‌وفایی چون سگان را عار بود

بی‌وفایی چون روا داری نمود؟

در جایی که بی‌وفایی یعنی گذاشتن جسم‌ها و همانیدگی‌ها در مرکز مایهٔ ننگ و بدنامی سگان است، تو چگونه هنوز من‌ذهنی را نگه داشته‌ای و بی‌وفایی به زندگی را جایز می‌دانی؟

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۲۳

حق تعالی، فخر آورد از وفا

گفت: مَنْ أَوْفَى بِعَهْدٍ غَيْرِنَا؟

خداوند نسبت به خوی وفاداری، فخر و مباهات کرده و فرموده‌است: «چه کسی به جز ما در عهد و پیمان وفادارتر است؟» [درحقیقت خداوند در وفاداری به خودش که ما هستیم هیچ مسئله‌ای ندارد و همهٔ مسائل را ما خودمان با آوردن چیزها به مرکزمان ایجاد می‌کنیم. زیرا وقتی مرکز ما از جنس جسم می‌شود و آن چیزی که ذهن نشان می‌دهد برای ما مهم‌تر از خدا می‌شود از جنس بی‌وفایی می‌شویم و نمی‌توانیم با خدا یکی شویم. اما موفقیت در این است که ما در این جهان درحالی که زورگو و بی‌وفا شدیم می‌توانیم مرکزمان را عدم کرده و دوباره از جنس عدم بشویم و من‌ذهنی را از کار ببندازیم.]



قرآن کریم، سوره توبه (۹)، آیه ۱۱۱

«...وَمَنْ أَوْفَىٰ بِعَهْدِهِ مِنَ اللَّهِ فَاسْتَبْشِرُوا بِبَيْعِكُمُ الَّذِي بَايَعْتُمْ بِهِ ۚ وَذَلِكَ هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ.»

«...و چه کسی بهتر از خدا به عهد خود وفا خواهد کرد؟ بدین خرید و فروخت که کرده‌اید شاد باشید که کامیابی بزرگی است.»

[اگر این مرکز جسمی را بدهیم و خدا را به مرکزمان بیاوریم، این خرید و فروش کامیابی بزرگی است.]

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۲۴

بی‌وفایی دان، وفا با ردّ حق

بر حقوقِ حق ندارد کس سبق

*ردّ حق: آنکه از نظر حق تعالی مردود است.

ای انسان، وفاداری با هرآنچه که از جنس خدا نیست و از جنس ذهن است را بی‌وفایی به حساب بیاور، زیرا هیچ‌کس نمی‌تواند حق خداوند یا قانون زندگی را که می‌گوید مرکز تو فقط باید من باشم نه اجسام، مردود کند. به عبارتی دیگر هرگاه چیزی غیر از خداوند را در مرکز قرار دادی و به چیزهای گذرا متعهد شدی، با این کار به خداوند بی‌وفایی می‌کنی.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۲۵

جانهای خلق پیش از دست و پا

می‌پریدند از وفا اندر صفا



جان‌های انسان‌ها قبل از این‌که وارد این جهان شده و در ذهن، دارای دست و پا شوند و با سبب‌سازی ذهنی فکر و عمل کنند، از جنس خدا و الست بودند و حالشان خوب بود. آن‌ها تا قبل از این‌که عقل ذهنی پیدا کنند، در فضای یکتایی به خداوند وفا داشتند و در همان حالت یکی بودن با خدا از مرتبه وفا به مرتبه صفا یا هشیاری ناب ایزدی پرواز می‌کردند.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۲۶

چون به امر اِهْبَطُوا بندی شدند

حبسِ خشم و حرص و خرسندی شدند

*اِهْبَطُوا: فرود آید، هبوط کنید.

*بندی: اسیر، به بند درآمده.

وقتی انسان‌ها با چیزها همانندگی پیدا کرده و از جنس جسم شدند، به امر «اِهْبَطُوا» یعنی فرود آید، از آن جایگاه شرف و بزرگی به این مرکز همانیده افتادند و در زندانِ ذهن محبوس شده، در بند و اسیر صفاتی از قبیل خشم، حرص به آن چیزی که ذهن نشان می‌دهد، و خوشحالی ذهنی شدند.

[زندگی به ما گفته از مقام بالای یکی شدن با من به جای پست ذهن فرود آید. حضرت آدم که در ذهن گرفتار شد گفت: خدایا ما به خودمان ستم کردیم. اما شیطان گفت تقصیر شما بوده. پس هرکسی از جنس آدم باشد می‌فهمد که خودش با همانش به خودش ظلم کرده است.

حال شما تعیین کنید که از جنس شیطان هستید یا آدم؟ اگر به خداوند می‌گویید تقصیر تو بوده از جنس شیطان هستید. اگر مسئولیت قبول می‌کنید و می‌گویید من به خودم ستم کردم، عذر می‌خواهم و فضا باز می‌کنم. همانندگی و بی‌مسئولیتی من، مرا به این روز انداخته شما موفق می‌شوید. پس هرکسی که در ذهن است، این لحظه باید ببیند چه



می گوید، اگر بر حسب ذهن فکر می کنید و می گوید تو کردی، ملامت می کنید و زیر بار نمی روید که مسائلتان و دردهایتان را خودتان به وجود آوردید ضرر می کنید.]

قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۳۸

«قُلْنَا اهْبِطُوا مِنْهَا جَمِيعًا فَاِذَا مَا يَا تُؤْتِيَنَا مِنْ مِّنْ هُدًى فَمَنْ تَبِعَ هُدَايَ فَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ.»

«گفتیم: همه از بهشت فرود آید؛ پس اگر هدایتی از من به سوی شما رسید، آن‌ها که هدایت مرا پیروی کنند، نه بیمی دارند و نه اندوهی.»

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۱۸۱

چونکه در عهد خدا کردی وفا

از گرم عهدت نگه دارد خدا

هرگاه به عهد خدا که همان عهد الست است وفادار بمانی، یعنی با فضاگشایی مرکزت را عدم کرده و آن چیزی که ذهنت نشان می دهد را بی اثر کنی، در این صورت خداوند نیز از روی کرم و بخشندگی، عهد تو را حفظ کرده و تو را به خودش زنده می کند.

[اگر ما در این لحظه با فضاگشایی بگوییم خدایا من از جنس تو هستم او هم می گوید: بله از جنس من هستی، ولی اول ما باید بگوییم. یعنی اول ما باید او را با فضاگشایی یاد کنیم زیرا زندگی هر لحظه به یاد ماست و خودش را به ما نشان می دهد، ولی ما چون من ذهنی داریم و فضا را باز نمی کنیم نمی توانیم او را ببینیم.]



مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۱۸۲

از وفای حق تو بسته دیده‌ای

أذْكُرُوا أَذْكَرُكُمْ نَشْنِيْدَه‌ای

اما تو چشمِ عدمت را از وفای به عهد الهی بسته‌ای و از این‌که به جنسیت خدایی خود اقرار کنی صرف نظر کرده‌ای. زیرا حقیقت آیه «یادم کنید تا یادتان کنم» را به گوش جان نشنیده‌ای.

[بردن نام خدا برای درخواست چیزها یاد کردن او نیست، زیرا آن فقط لفظ است و به درد نمی‌خورد. اگر بخواهید خدا را یاد کنید باید در اطراف آن چیزی که ذهن نشان می‌دهد فضا باز کنید و نگذارید آن به مرکزتان بیاید، همین‌که فضا را باز کنید او آن‌جاست.]

قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۱۵۲

«فَاذْكُرُونِي أَذْكَرُكُمْ وَاشْكُرُوا لِي وَلَا تَكْفُرُونِ»

«پس مرا یاد کنید تا شما را یاد کنم. مرا سپاس گوید و ناسپاسی من مکنید.»

[از طریق فضاگشایی مرا یاد کنید و از جنس من شوید تا من نیز شما را یاد کنم.]

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۱۸۳

گوش نه، اَوْفُوا بَعَهْدِي گوش دار

تا که اوفِ عَهْدِكُمْ آید ز یار

«به حقیقت آیه «به عهدم وفا کنید» گوش جان بسیار تا از حضرت معشوق جواب «به عهد شما وفا کنم» در رسد.»



«به حقیقت آیهٔ «به عهدهم وفا کنید» گوش جان بسپار، فضا را بگشا و به جنس اصلی خود اقرار کن تا از حضرت معشوق جواب «به عهد شما وفا کنم» در رسد.»

[بزرگ‌ترین نعمتی که خداوند به انسان ارزانی داشته، جنسیت الست و توانایی به یاد آوردن الست است. بنابراین انسان باید با بیرون آمدن از ذهن و فضاگشایی دوباره جنس اصلی خویش را به یاد آورده، به عهد خود با خداوند وفا کند تا خداوند نیز به عهد خود وفا کند.]

حال اگر ما در صدد امتحان خداوند برآییم و بگوییم: «اول تو عهد خود را به جای آور و وفا کن، همانندگی‌هایم را زیاد گردان تا در آن صورت من هم به عهدهم وفا کنم»، این درست نیست و درواقع این ما هستیم که باید به درگاه خداوند احساس نیاز کرده، دستمان را دراز کنیم تا او دستمان را بگیرد و ما را از زندان ذهن نجات بخشد.]

قرآن کریم، سورهٔ بقره (۲)، آیهٔ ۴۰

«... اذْكُرُوا نِعْمَتِيَ الَّتِي اَنْعَمْتُ عَلَيْكُمْ وَاَوْفُوا بِعَهْدِي اَوْفِ بِعَهْدِكُمْ ...»

«... نعمتی را که بر شما ارزانی داشتیم به یاد بیاورید. و به عهد من وفا کنید تا به عهدتان وفا کنم ...»

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۲۶۴۰

با دوست وفا کن، که وفا وام‌الست است

ترسم که بمیری و در این وام‌بمانی

ای انسان فضا را بگشا و همانندگی‌ها را شناسایی کن، به آن چه ذهن نشان می‌دهد اهمیت نده و جنس اصلی خود را که بی‌نهایت و ابدیت خداوند است به یاد آر، چراکه وفا کردن به عهد الست وامی‌ست بر گردن تو که باید هرچه زودتر



آن را بپردازی و دینت را ادا کنی. می ترسم عمرت به پایان برسد، این وام بر گردن تو بماند و به مقصود آمدن خویش در این جهان که زنده شدن به الست است نائل نشوی.

[علت به جا نیاوردن عهد الست، فراموش کردن تعظیم خداوند است. به عبارتی دیگر انسان باید روزبه روز نسبت به من ذهنی کوچک و کوچک تر شود و فضا را بگشاید تا هیچ اثری از من ذهنی در مرکزش باقی نماند و به حقیقت خویش زنده گردد.]

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۳۸

چون فدای بی وفایان می شوی

از گمان بد، بدان سو می روی؟

ای انسان تو از جنس الست و وفا هستی، چطور این را تشخیص نمی دهی و خود را فدای بی وفایان، چیزهای آفلی که ذهنت نشان می دهد می کنی، آن ها را به مرکزت راه می دهی، براساس آن ها فکر و عمل می کنی، به سوی دنیا و دردهایش کشیده می شوی و با این گمان بد و دید غلط من ذهنی از من دور می شوی؟

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۵۶

گفت او: گر ابله‌هم من در ادب

زیرکم اندر وفا و در طلب

[مولانا در ادامه حکایت جوان عاشقی که معشوق خویش را در باغ ملاقات کرد از زبان جوان عاشق می گوید:] اگر چه من در رعایت ادب نادانم، اما در وفاداری و طلب وصال به تو ای معشوق، بسیار زیرک و چالاکم و خوب می دانم چگونه رسم وفا را به جا بیاورم.



[تا زمانی که انسان من ذهنی را نگه داشته، با عقل ذهنی فکر و عمل می کند و خدا را نیز به طور ذهنی جست و جو می کند، بی ادب است.]

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۵۷

گفت: ادب این بود خود که دیده شد

آن دگر را خود همی دانی تو لدّ

*لدّ: دشمن سرسخت

معشوق به عاشق گفت ای کسی که دشمن خودت هستی و همواره با من ذهنی فکر و عمل می کنی، ادبت همین بود که دیدیم، باقی را دیگر خودت می دانی.

[خداوند نیز به انسان من ذهنی می گوید تو طلب حقیقی نداری و رسم ادب را به جای نمی آوری، چرا که در مقابل عقل و خرد من، عقل جزوی خودت را به کار میبری، مرکزت را عدم نمی کنی و عهد خویش را به جای نمی آوری. به عبارتی طلب و وفای حقیقی خالی کردن مرکز از همانیدگی ها و عمل نکردن با عقل ذهنی ست.]

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۴۶

عاشق هر پیشه‌ای و مطلبی

حق بی‌آلود اول کارش، لبی

انسان از هر چیزی که خوشش بیاید و شیفته هر کار و حرفه‌ای باشد، مسلماً خداوند در ابتدا دهانش را شیرین کرده و میل و علاقه لازم برای انجام آن کار را در او ایجاد می کند.



[در راه زنده شدن به خداوند نیز با هر بار فضاگشایی ذره‌ای از حلاوت حضور به انسان چشاند می‌شود.

حال باید توجه کرد برای تبدیل از هشیاری جسمی به هشیاری حضور راه میان‌بری که انسان با سؤال پرسیدن زودتر به مقصود خود برسد وجود ندارد، پس شخص باید قانون جبران را رعایت کرده، به اندازه کافی زحمت بکشد، به برنامه گنج حضور گوش بدهد، ابیات را تکرار کند، از اثر قرین غافل نماند و تمام توجه را روی خود بگذارد. همچنین سؤال پرسیدن راجع به فضاگشایی نیز کار اشتباهی است، چراکه فضاگشایی ویران کردن بنیان من ذهنی می‌باشد و در واقع یک چیز ذهنی نیست که با ذهن فهمیده شود و فقط باید به‌طور عملی توسط شخص تجربه شود.]

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۴۷

چون بدان آسیب در جست آمدند

پیش پاشان می‌نهد هر روز بند

همین که عاشق هر فن و کاری تحت تأثیر آن علاقه و کشش آغازین برای رسیدن به آن فن و کار به جست‌وجو می‌پردازد و شوق آن کار در او ایجاد می‌شود، خداوند هر روز با بی‌مرادی مانع و سدی پیش روی او قرار می‌دهد و می‌گوید باید این کار و آن کار را انجام بدهی و از این چالش‌ها و مانع‌ها بگذری.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۴۸

چون در افگندش به جست و جوی کار

بعد از آن در بست که کابین بی‌آر

همین که خداوند، طالب فن و کاری را به جست‌وجوی آن کار وامی‌دارد و شوق آن کار در او ایجاد می‌شود، یک جایی، در راه به روی او می‌بندد و می‌گوید مَهْرِیَه بیاور و بهای آن را بپرداز.



[در راه تبدیلِ هشیاری جسمی به هشیاری حضور نیز همین که انسان به جست‌وجوی معنا و منظور حقیقی خویش از آمدن به این جهان می‌پردازد، اولین فضاگشایی را انجام می‌دهد و متوجه حقیقت می‌شود، خداوند هر لحظه با پیغام‌های متعدد، او را متوجه می‌سازد که باید تمام من‌ذهنی‌اش را قربانی کند نه فقط قسمتی از آن را.]

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۴۹

هم بر آن بُو می‌تَنند و می‌روند

هر دمی راجی و آیس می‌شوند

*راجی: امیدوار

*آیس: ناامید

عاشقان و طالبانی که به دنبال پیمان‌الست و همان بوی اولیه یعنی زنده شدن به زندگی هستند و در این راه سعی و تلاش می‌کنند، در هر لحظه امیدوار و ناامید می‌شوند.

[با پیش آمدن چالش‌های زندگی که برای شناسایی همانیدگی‌هاست، دردی در انسان بالا می‌آید و ناامید می‌شود، سپس دوباره فضا را می‌گشاید و امیدوار می‌شود. باید دانست تمام این حالت‌ها طبیعی‌ست و نشان پیشرفت شخص می‌باشد، بنابراین باید همچنان روی خود کار کند و ادامه بدهد.]

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۵۰

هر کسی را هست اُمیدِ بَری

که گشادندش در آن روزی دَری



هر کس به امید دست‌یابی به نتیجه و مقصودی تلاش می‌کند، که بالاخره روزی از همان‌جا دری به رویش گشوده شود.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۵۱

باز در بستندش و، آن درپرست

بر همان امید آتش‌پا شده‌ست

*درپرست: پرستنده در، یعنی کسی که مراقب و امیدوار گشوده شدن در مقصود است.

*آتش‌پا: شتابان و تیزرو

[پس از این‌که شخص به کار علاقه‌مند شد و شوق آن کار در او پدید آمد، اقداماتی در آن زمینه انجام داد و شیرینی و حلاوت آن را چشید و دری بر رویش گشوده شد] دوباره در را به رویش می‌بندند و آن شخص امیدوار با تکیه بر فضاگشایی و تمرکز روی خود و جدی نگرفتن آن‌چه ذهن نشان می‌دهد، با گرمی و حرارت به کار روی خود ادامه می‌دهد و از شدت کار کردن نمی‌کاهد.

[در مراحل تبدیل و هنگام کار روی خود، ممکن است همانیدگی‌هایی مانند پول، دانش، خانواده و غیره که در ابتدا شناسایی شده، دوباره به مرکز انسان راه پیدا کنند. به بیانی دیگر این‌طور نیست که انسان بگوید می‌خواهم به خدا زنده شوم و همانیدگی‌ها را به یک‌باره «لا» کنم و عمل تبدیل ناگهان صورت پذیرد، بلکه تبدیل به آرامی و پله‌پله توسط «قضا و کن‌فکان» انجام می‌شود. اما باید توجه کنیم که چالش‌های پیش‌آمده این آگاهی را به انسان می‌دهد تا او بداند همانیدگی مذکور ممکن است دوباره به مرکزش راه یابد، پس باید حواسش را جمع کند تا در چالش‌های بعدی خطای قبل را مرتکب نشود. و آن‌چه مهم است این‌که انسان همواره در استکمال تعظیم یعنی هرچه کوچک‌تر شدن نسبت به من‌ذهنی بکوشد، فضا را بگشاید و نسبت به آن‌چه ذهن نشان می‌دهد بی‌اهمیت باشد و توجهی به آن نکند تا عمل تبدیل صورت پذیرد.]



با تشکر:

کارگروه خلاصه‌سازی متن برنامه‌ها

گوینده: فاطمه

منابع: برنامه ۹۶۰ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)

با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه‌های گنج حضور

پایان



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Parviz4762@mac.com